

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم // فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد // من و ساقی به هم سازیم و بنیادش بر اندازیم

عروسی حافظ

سال تولید ۱۳۹۱

نویسنده، طراح صحنه، لباس، نور و کارگردان // بهروز غریب پور

خواننده حافظ // علیرضا قربانی

آهنگساز و رهبر ارکستر // امیر پور خلجی

اجرای بخش هایی از موسیقی // ارکستر فیلارمونیک روسه بلغارستان

طراحان عروسک // علی پاکدست . مریم اقبالی

دستیاران کارگردان // علی پاکدست . مریم اقبالی . علی ابوالخیریان

قاسم رحمتی

دستیاران طراحی صحنه // هنگامه سازش . سینا بیلاق بیگی

دستیار طراح لباس // مونا کیانی فر

مدیر کارگاه ساخت عروسک // مریم اقبالی

مدیر کارگاه ساخت صحنه // هنگامه سازش

مدیران صحنه // قاسم رحمتی . حجت هاشمی

بازی دهندگان //

مریم اقبالی. علی پاکدست. علی ابوالخیریان. مرجان احمدی.
مرضیه سرمشقی. نسیم امیر خسرو. هانی حسینی. سارا اقبال.
مهرنوش صادقیان. صدف بیگدلی. زینب اشرفزاده. الهام وفایی.
مائده مدنی. نیلوفر ساسانی

خوانندگان //

محمد گلندام : وحید تاج
شاخ نبات : هاله سیفی زاده. سحر محمدی
عبید زاکانی : اسحاق انور
شاه ابواسحاق : امین هدایتی
مادر شاه ابواسحاق : سحر محمدی
همسر شاه ابواسحاق : سحر محمدی
امیر مبارزالدین : بابک صبوری
شاعر درباری : اسماعیل محمدی
شاه شجاع : حسین رضا اسدی
فرمانده مزدوران : حسن برکتی
وزیر : علیرضا سعیدی

ساقی : اسحاق انور
مولوی : امین هدایتی
خیام : اسحاق انور
سعدی : وصال علوی
خواجوی کرمانی : مهدی شجاعی
غلام : مهدی مهدی قلی
عسس : حمید رضا ری شهری
مرد معترض : علی زند وکیلی
زن معترض : سحر محمدی
پیر مرد معترض : حامد کاظمی
جوان معترض : علی زند وکیلی
خراباتیان : مهدی شجاعی. حسین رضا اسدی
زندانیان : علی زند وکیلی. مهدی هدایی
هم خوانان زن: هاله سیفی زاده . آزاده فرپور. مرگان چاهیان. سحر محمدی
هم خوانان مرد: علی زند وکیلی . حسین رضا اسدی . مهدی شجاعی . حامد
کاظمی. وصال علوی. حسن مهدی اعتباری. مهدی تاج الدینی. علی سعیدی

آوا // آزادہ فرپور

گروہ کر کلاسیک // رزماری عیسی پور . ریچارد عیسی پور . الناز عابدینی
آرمین باباییان

بازیگران رادیویی // صنم نکو اقبال . امیر صالح کسروی . دلارام شکوہی
مہدی مہدی قلی . تہمینہ محمدی

اعضای کارگاہ ساخت عروسک // علی پاکدست . مریم اقبالی . قاسم رحمتی
سحر امیر اقبالی . سارا اقبال . باتشکراز ہمایون صلاحی
قالب گیری و ریختہ گری // علی ابوالخیریان

اعضای کارگاہ ساخت صحنہ // سینا ییلاق بیگی . ہنگامہ سازش . فرزانه عاقلی
نگار میر فخرایی . نسیم امیر خسرو . سحر کاظمی . احمد محمدی

گروہ صحنہ // آیدا کلاہی . منا تعظیمی . سارا ولی . مجید رستم آبادی
مدیر کارگاہ دوخت لباس // مونا کیانی فر

اعضای کارگاہ دوخت لباس و آرایہ ہا // مونا کیانی فر . کاملیا نوحی
سمیہ نادری . مریم مجیدی . لیلا میر عالی

خوشنویسی لباس اوراد خوانان // قاسم رحمتی

عکاس // رضا جلالی

عکاس پوستر و بروشور // رضا معطریان

عکاس مستند ساز، طراح پوستر و بروشور // آیرین غریب پور

فیلم برداری و تدوین تصاویر میانی // علیرضا سالمی

.....

پروگرمینگ، میکس و مسترینگ // امیر پور خلجی

دف، دایره و بندیر // حسین رضایی نیا

نی // پاشا هنجنی

تنبور و دوتار // میرامیر میری

سولیست ویولون، عود و کمانچه // امیر پور خلجی

.....

نور پرداز // حمید اسلامی

مدیران فنی صوت و تصویر // آرمان مقدم. سینا شعاعی. هانی حسینی

مدیر داخلی تالار // الهام گلشن

مسئول روابط عمومی // هانی حسینی

مسئول روابط بین المللی // سولماز فاتحی خامنه

مسئول ارتباط رسانه ای // زینب لک

با تشکر از //

محسن خباز . مهیار شادروان . پری ملکی . احمد رضا نوری . فاضل
جمشیدی . نقی سیف جمالی . حمیدرضا آداب . عبدالرضا زارعی (کارگاه
موسیقی رهاورد پاریسیان) . ایلینا محمدی نیا (کارگاه آواز محمدرضا
شجریان) . علی خدایی . مریم ابراهیم پور . مجتبی عسکری . سیاوش
ایمانی . عذرا زالی . امیر اسلامی . پژمان خلیلی . داوود فیاضی . محمد ذاکر
حسین . حسین مسافر آستانه . حسین پارسایی . نصرالله ناصح پور . محمد
علی دشتگلی . مسعود پاکدل و الهام گلشن

با سپاس از //

معاونت امور هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
مدیر عامل موسسه توسعه هنرهای معاصر و همه همکاران این موسسه
مدیر عامل بنیاد فرهنگی هنری رودکی
مشاور محترم معاونت امور هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
مدیر مرکز هنرهای نمایشی
معاونت اجرایی بنیاد فرهنگی هنری رودکی
معاونت تولید هنری ، روابط عمومی و بین المللی بنیاد رودکی
مدیریت امور مالی بنیاد فرهنگی هنری رودکی
مدیر پشتیبانی و تمام همکاران بنیاد فرهنگی هنری رودکی
مدیریت حفاظت و حراست بنیاد فرهنگی هنری رودکی

در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان // شرط اول قدم آنست که عاشق باشی

آسمان در سالهای کودکی ما قاعده ای دیگر داشت : باران چنان می بارید که گویا دریا را واژگون کرده اند و برف چنان نرم و آهسته و پیوسته بر بام و راه و کوه و دشت می نشست که انگاری دلش میخواست که همه ی رنگها را به جز سفیدی از یادمان ببرد و چنین نیز میکرد .. بام و باغچه و کوچه را چنان سفید می کرد که تاریکی شب در شهری که هنوز کوچه هایش فانوس و چراغ برق نداشت، در برابر روشنایی برف زانو می زد و سفیدی برف چراغی می شد به وسعت دنیا و اسباب بازی بزرگی می شد برای ما که مدرسه هایمان را به احترام بلندای برف تعطیل می کردند . ما دل از برف نمی‌کنندیم و آن سال که " حافظ " بر من باریدن گرفت سالی از آن سالهای آسمان بخشنده بود و ما کودکان، شادمان از بسته شدن مدرسه ها چنان در برف باشکوه می غلتیدیم و لذت پریدن از بام های بلند پر برف را مزمه می کردیم که گویا برف سرما که ندارد هیچ بلکه خود خود گرماست. هر چه بود ، من سخت بیمار شدم پس محکوم شدم به لرزیدن مدام و تب بی امان و به دیدن برف از پس شیشه ها و دیدن همه ی سپیدیهای جهان در اتاقی که اگر آتشکده هم می شد من هنوز از سرمای درون می لرزیدم. ده یازده ساله بودم که آن برف بلند را و آن بیماری سخت را تجربه کردم . شب یلدا بود و ما در خانه ی خاله ای که مهربان و با سخاوت و عمرش کوتاه، مهمان بودیم ، می بایستی از اتاقی به اتاق دیگر می رفتیم و همین فاصله ی کوتاه یعنی گذشتن از حیاط و رفتن به اتاق دیگر نیز برایم سخت بود کسی گفته بود یا خودم چنین خیال میکنم که گرفتار حصبه شده بودم.... در اتاق بزرگ کرسی بزرگی بود که دو خانواده گرداگرد آن نشسته بودند و صفه ی کرسی رنگارنگ از انار

و انگور و خربزه و هندوانه بود میوه های در امان مانده از گرما و نگهداشته شده برای چنان شبی ... در میان آنهمه رنگ دو کتاب بود با جلد چرمی که می دانستم یکی از آنها قرآن است و کتاب دیگر هر چه بود همجوار کتاب آسمانی بود. ناگهان دستی به سوی کتاب دیگر رفت دست دایه ی پیری بود که من هرگز او را ندیده بودم و پس از آن هم دیگر او را ندیدم، دایه ای با گیسوان سفید انگار برف فرصتی یافته بود که اینجا نیز به چشم بیاید و به چشم می آمد . دایه از میان میوه ها یک میوه ی بهشتی را چیده بود : کتاب همجوار کتاب آسمانی، دیوان حافظ بود - این را به محض این که دایه از همه خواست که فاتحه ای نثار روح "حافظ" کنند فهمیدم - بوسه ی جانانه بر دیوان حافظ و پس از آن سکوتی که تنه به تنه ی سکوت معابد می زد : قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند و سکوت پر از راز و رمز دو خانواده چیزی کمتر از سکوت قدسیان نداشت دایه با لهجه ی کردی غزلی خواند که یادم نیست چه بود شاید : رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند یا شاید : بیا که در تن مرده روان در آید باز ... یا: گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید ... و صورت مادرم را بیاد میاورم که انگار خود خدا به او گفته است که مرگ فرزندت را نخواهی دید و پدرم با صدائی کمی بلند گفت یا لسان الغیب ! و من همزمان با خوانش دایه پیر در مرکز محبت همه قرار گرفتم و دانستم که همه برای سلامت من تفال زده اند.. در آن دوران که آسمان قاعده ای دیگر داشت شعر هم می توانست که آسمانی باشد.

در دوران سخت سربازی (۱۳۵۳) چندین ماه ساکن شیراز بودم و هرشب جمعه به تنگ آمده از بازی روزگار به زیارت حضرت حافظ می رفتم یکبار

چنان تک و تنها بودم که دلم میخواست فریاد بکشم و چون حافظ بنالم و بخوانم: دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت // رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم که ناگهان با صحنه ی عجیبی روبرو شدم زن و مردی با کودکی شیر خواره به زیارت حافظ آمده بودند . مرد کودک شیر خواره را با دستانی لرزان بر سنگ مزار حافظ گذاشت و سپس خود و همسرش زانو زدند و دست بر سنگ مزار و انگار بر جان حافظ نهاده فاتحه ای خوانده و تا مدتی به همان حال در کنار حافظ ماندند . کودک چنان آرام شده بود که انگار بر سینه ی مادر خوابیده است و پس از آن دو زائر بی آنکه پشت به حافظ بکنند با آرامشی از آنجا دور شدند و من با خودم فکر کردم چنین کسانی هرگز، هرگز و از زبان هیچکس نخواهند پذیرفت که خواجه شمس الدین محمد حافظ به قدر نوک سوزنی از خدا دور شده و بقدر پلک زدنی از دین غافل شده باشد والا برای سلامتی فرزندشان یا تبرک فرزندشان بیای او نمی افتادند . و همانجا از خودم پرسیدم که چرا عاشقان سعدی با او چنین نمی کنند؟ چرا با وجود مخالفان فراوان - چه در زمان حیاتش و چه پس از آن - نه تنها از اعتبار او کم نشده بلکه روز بروز برشمار عاشقانش افزوده می شود؟ و باز از خودم پرسیدم مگر میتوان از منظر یک مومن کم ایمان به مردمان روزگار از قرن هشتم هجری تا به امروز بشارت نجات داد؟ مگر میتوان بدون درک عمیق از راز خلقت ، خلقتی که آمیخته ی بیم و امید است چراغ راه مردمان باشی؟ و باز آیا میتوان در گوشه ای خزید و عافیت طلبی کرد و خلوت نشینی کرد و از درد مردم با خبر بود؟ پاسخم اینست که حافظ با پوست و خونس در کنار مردم بود و درد آنها درد او نیز بود و مردم را خالصانه و بی تعصب دوست میداشت و میدانست که دین فروشان مردمان

را از خدا دور می کنند در حالیکه با ذکر بخشنده بودن پروردگار میتوان بر دایره ی دین باوران صادق افزود و اگر خواجه می فرمود: شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است راست می گفت و اگر می گفت:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد // لطایف حکمی با کتاب قرآنی بدرستی پی برده بود که دینداری مترادف مردم گریزی نیست و خدا پرستی هم برای انسان بودن کافی نیست بلکه دوری از ظلم و ستم و عدم اتکا به زر و زور شرط اول خدا پرستی است و بهمین دلیل با ریا کاران و دین فروشان و قدرت طلبان و دنیا پرستان در ستیزی بی امان بود و سینه سپر میکرد تا مردمان از هر قبیله و طایفه را به راستی و صداقت دعوت کند. و از آنجا که مدام با مردم بود و در فراز و فرود زندگی یار و غار آنان بود شعرش لبریز از امید است و میدانست که دورانهای تیره بسر خواهند رسید زیرا که حداقل پنج بار در طول حیات قریب به هفتاد ساله اش یا به تعبیری هفتاد و پنج ساله اش سر نگوئی سلطانی و چیرگی قدرتمند خونخواره ای را بچشم دیده بود و از این رو شعر او آیینه ی دوران حیات هر انسانیست: اوج و فرود ی که در زندگی همه هست و بسته به جایگاه هرکسی این اوج و فرود تفاوتی ظاهری دارد:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد // زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود // عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل // همه در سایه ی گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز // غصه ی قصه که در دولت یار آخر شد

و مردم شیراز میدانستند که یک روی این سکه و این غزل ناب باز گوئی حوادث سال ۷۴۳ هجری قمری و متواری ساختن امیر پیر حسین و امیر اشرف بدست

شاه ابو اسحاق و روی دیگر آن دست بدست گشتن قدرت ، بی اعتباری قدرت ها و حکومت های جبار و فانی بودن این دنیا و پایان یافتن هر دوارن سختی است و هر غزل حافظ همچون یک مستند تمام عیار و زیرکانه گزارش این اوج و فرودیست که خود او تجربه کرده و اگر معنای رمزی می یابد از آن جهت است که او تمام این اتفاقات را از منظر مشیت الهی می نگرد :

در آستان جانان از آسمان میندیش // کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی

و در آن سالها که آسمان قاعده ی دیگر داشت و من کودکی سرما زده و بیمار بودم از شعر حافظ گر میگرفتم و اکنون با خواندن هر غزلی از او درس امیدی و جان و نگاه تازه ای میگیرم و هر روز بیش از پیش به این باور میرسم که زبان و ذهن و روح حافظ آسمانیست: بخشنده چنانکه باور داریم، امید بخش چنانکه باید باور داشت، اما خوفناکی این آسمان به هنگام رعد و برق و طوفان مرگبار در ورای بند بند غزلیاتش را نیز با گوش جان می شنوم و ای کاش تماشاگران مشتاق لسان الغیب باورم کنند و امید نهفته در جان این اثر را دریابند.

بهر روز غریب پور

مغولان در تاخت و تاز خود بیشتر ولایت‌های ایران بزرگ را تحت تصرف خود در آورده بودند و شیوه‌ی اداره‌ی حکومت را به شیوه‌ی غیر متعارفی سامان دادند: اجاره دادن ولایات و بهره برداری مالی حریصانه بدون هرگونه تعهد در قبال ملک و ملت. حکومت شیراز نیز از این قاعده مستثنی نبود و از نیمه‌ی دوم قرن هفتم تا نیمه‌ی اول قرن هشتم به دست بزرگان خانواده‌ی "طیبی" اداره می شد یا بهتر است بگوئیم ولایت فارس در "اجاره‌ی این خاندان" بود و چون شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی که از ثروتمندان آن خطه بود، ایالت فارس را برای چند سال از مغولان خریداری و وجه آن را نقد پرداخت کرده بود، مردم شیراز از آزارها و ستمهای مغولان در امان بودند و به همین دلیل هم روابط تجاری و اقتصادی خوبی با شهرها و سرزمینهای شرق ایران، مانند هندوستان و ناحیه‌ی سند و پنجاب و نیز قسمت جنوبی برقرار ساخته بودند. مغولان حاکم شیراز را منصوب می کردند اما در امور روزمره‌ی مردم دخالتی نمی کردند. در این دوران "الجایتو" پادشاه مغول به دین اسلام گرائید و مسلمان شد و نام خود را به سلطان محمد خدابنده تغییر داد. در سال ۷۲۵ هجری قمری حکومت به ملک شرف الدین شاه محمود اینجو رسید در حالیکه هنوز روابط واگذار شده به خانواده‌ی شیوخ طیبی توسط کسانی از این خانواده همچون: ملک غیاث الدین کیخسرو، امیر شمس الدین محمد، امیر جلال الدین شاه شیخ ابو اسحاق انجام می شد و برغم جدالها و نزاعهای ریز و درشت بر سر کسب قدرت زندگی کمابیش به روال معمول و کم دغدغه میگذشت تا اینکه "ملک اشرف چوپانی" از راه رسید و این روال

جا افتاده را دگرگون کرد و خونها ریخت و جانها گرفت و چنان رفتاری پیشه کرد که مردمان فارس بر مغولان بی رحم که به هنگام حمله به ایرانزمین به کودکان در زهدان مادران هم رحم نکرده و سگ و گربه های شهرها را نیز از دم تیغ گذرانده بودند ، رحمت می فرستادند و اگر شاه ابواسحاق با همدستی مردمان به ستوه آمده ی فارس بر او نمی شوریدند این جهنم بر دوام می ماند و از همین رو شاه شیخ ابو اسحاق که حافظ با عنوان "خاتم فیروزه ی بو اسحاقی" از او یاد می کند به شخصیتی محبوب در نزد مردمان ایالت فارس مبدل شد . خواجه شمس الدین محمد حافظ که در این ایام در حدود بیست و پنج سال داشت شاهد این حوادث بود حوادثی که شیراز را دائماً دستخوش تغییر امرا و حاکمان گوناگون میکرد و مردم سر راحت بر بالین نمی گذاشتند و هیچ گوینده و نویسنده و شاعری جرئت نمیکرد که صراحتاً به بیان این بازی خون آلود قدرت به پردازد و هرچه که گفته و نوشته می شد در هاله ای از استعاره و مجاز و تشبیه و ایهام بزبان می آمد و حوادث بعدی و سقوط شاه ابو اسحاق اینجو و دوران پنج ساله ی حکومت وحشت، امیر مبارزالدین محمد و کتاب سوزان معروف او، بر میزان این شیوه ی بیان "استعاره ای" افزود و در این رابطه و سرودن اینگونه اشعار حافظ بر دیگران پیشی گرفت ، به گونه ای که می توان ادعا و اثبات کرد که لایه ی پنهان تر غزلیات وی مستندی از اوضاع روزگار این شاعر دردمند است اما از آنجا که در طول حیاتش بیش از شانزده بار صعود و سقوط حاکمان را به چشم خود دیده بود "امید" به بهبودی اوضاع ایمان داشت و از این رو رنجنامه ی حافظ مملو از بیم ، امید ، خوف ، وحشت ، وصل ، هجر ، تاریکی و روشنائی است.

هرچند اختلاف نظرهای فراوانی در ارتباط با زندگی **حافظ** و تبار او وجود دارد اما نظر اکثریت قریب به اتفاق شرح حال نویسان حافظ بر این باورند که او در حدود ۷۲۷ هجری قمری در شیراز به دنیا آمد و بعد از مرگ پدرش که برخی او را بازرگانی متمول معرفی کرده اند و بر این باورند که عنوان "خواجه" نشان این تمول خانوادگیست، روزگارش در عین تهیدستی میگذشت اما عشق به کسب علم باعث شد که او همزمان با کار در مکتب اهل فضل و علم حاضر شود و بنابر گفته ی "محمد گلندام" دوست و همدرس و مرید و جمع آوری کننده ی غزلیات و سایر اشعار حافظ، او در محضر ابو البقا (متوفی ۷۷۲ ه.ق) مشهور به "ابن فقیه نجم" به کسب علوم اسلامی پرداخته است. محمد گلندام می گوید که خواجه شمس الدین محمد به دو رشته از دانش زمان، یعنی علوم شرعی و علوم ادبی پرداخته و خود حافظ اذعان دارد که بصورت مداوم با کتاب آسمانی محشور بوده و قرآن را با چهارده روایت حفظ کرده و بنا بر تصریح شرح حال نویسان تخلص "حافظ" نیز به همین دلیل داشت. شیراز در دوران حافظ اگر چه وضع سیاسی بسیار آشفته و نا آرام داشت اما یکی از مراکز علمی و ادبی ایران و جهان اسلام به حساب می آمد و همزمان با حمله ی مغول نیز "پناهگاه اهل فضل" بوده است و از معاصران صاحب نام حافظ میتوان به این نام آوران اشاره کرد: خواجوی کرمانی، عبید زاکانی عماد فقیه، سلمان ساوجی، کمال خجندی، ابن فقیه، جهان ملک خاتون، سجاد شیرازی، شیخ مجدالدین، قاضی عضالدین ایجی، شیخ بهالدین عثمان، میر سید شریف جرجانی، قوام الدین عبدالله شیرازی شاه نعمت اله ولی و... نوشته اند که میان حافظ و برخی از همعصرانش

ملاقات‌هایی صورت گرفته و از جمله شاه نعمت اله ولی با او دیداری داشته و با دیده ی تحقیر به او می نگریسته است:

گر معنی تنزیل بداند حافظ // تنزیل به عشق دل بخواند حافظ
او کرد نزول و ما ترقی کردیم // تحقیق کجا چنین تواند حافظ

روزگار صافی و غربال کننده ی عادل‌یست و هرچه از حافظ دورتر می شویم نادرستی این قبیل داوری ها بیشتر خود نمائی میکند اما سند معتبر‌یست که نشان دهنده ی آنست که هم قدرتمندان و هم اهل فضل با حافظ چندان میانه ای نداشته اند و لزومی هم ندارد که به بررسی علل آن بپردازیم اما شگفتا که "حافظ" مجبور شده است که خود به داوری خود به پردازد و بگوید:

رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود // کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم
یا:

گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب // سالها بندگی صاحب دیوان کردم

تاریخ وفات او را به سال ۷۹۲ هجری قمری نوشته اند و او را در خاک مصلی که حافظ سخت بدان عشق می ورزید به خاک سپرده اند. می گویند حافظ زن و فرزندی داشته و یکی از فرزندان او در زمان حیات خود او جوانمرگ شده ، همچنین داستانهای پر شاخ و برگ در رابطه با عشق حافظ به دختری

به نام شاخ نبات بر سر زبانه‌است و گویا شاخ نبات در سی و هشت سالگی
حضرت حافظ ناپدید شده است و این داستان چنان باور شده است که
هنگام تفأل زدن بر دیوان حافظ چنین می گویند :

ای خواجه ی شیرازی
تو کاشف هر رازی
تورا به کتابت و به جان شاخ نبات
تو را به حق خرقه ای که پوشیده ای
و شراباً طهورائی که نوشیده ای
قسم میدهم که پیش آمد حال مرا بنما
و بگو که نیت من خیر است یا نه؟ . . .

و بسیار داستانها هست که حافظ پاسخهای شگفت انگیزی به شاهان و
ارباب قدرت و مدعیان و دردمندان و عاشقان داده است و روزی نیست که
بر تعداد این داستانهای واقعی و خیالی مورد جدیدی افزوده نشود اما تردید
ناپذیر ترین آنها اینست:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه // که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

که میدانیم به حق آرامگاه حافظ زیارتگه عاشقان جهان است و خواهد بود.

امیر مبارزالدین محمد در اواسط سال ۷۰۰ هجری قمری در شهر میبد یزد متولد شد و در سال ۷۱۳ و پس از مرگ پدرش امیر شرف الدین مظفر با خانواده اش به اردوی الجایتو پناه برد و "الجایتو" نیز همه ی مناصب پدرش را به او سپرد و سرانجام و پس از مرگ الجایتو و سست شدن جایگاهش در نزد ابو سعید بهادر خان جانشین الجایتو، اراده کرد که حکومت اتابکان را سرنگون کند و در سال ۷۱۸ هجری قمری موفق شد که در سن هجده سالگی طعم حکمرانی را بچشد و چهارده سال بعد به حاکمی تمام عیار مبدل شد. حاکمی خونخوار و بد دهان. معروف است که چارواداران بی نزاکت در فحاشی به گرد پای او نمی رسیدند با این حال داعیه ی پرهیزگاری و دینداری داشت اما همه می دانستند که شیوه ی او فسق و فجور است و با اینکه حداقل دوبار توبه کرده بود و قسم یاد کرده بود دست از پا خطا نکند اما توبه ی گرگ مرگ است و او تا دم مرگ بظاهر مومن و در عمل بی ایمان بود و عجب آنکه خود را خلیفه ی مسلمین و امیر المومنین میخواند و بجای حاکم شرع حکم صادر میکرد و روزی خطاب به شاهزاده شجاع الدین گفته بود که تاکنون بدست خود ۸۰۰ نفر را گردن زده ام. امیر مبارزالدین هنگام ورود به شیراز شش سال از توبه ی اولش میگذشت و برای آنکه میزان تقیدش را به نمایش بگذارد فرمان داد که کتابهای خطرناک را بسوزانند و این کار بازار ریا کاری را گرم کرد و بنام خدا و پیامبر و قرآن خونها ریخت و سالوسان و ریا کاران را بر سر کارها گماشت و امثال حافظ را از خود راند ولی رفت که داعیه ی پیغمبری کند که سرانجام بدستور فرزندش "شاه شجاع" کور شد و سالهای پایانی زندگی اش را در سیاهچال و زندان بپایان رساند.

حافظ این حاکم پلید را از فرط خشم و نفرتی که نسبت به او داشت و باور داشت که او در لوای دین به ارضای شهوت قدرت و خشونت و بد دهانی خود می پردازد حتی از بکار بردن نام او پرهیز کرده و فقط با عنوان محتسب از او یاد می کند .

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار // بخورد باده ات و سنگ به جام اندازد

.....

اگرچه باده فرحبخش و گل بیزاست // به بانگ چنگ مخور که محتسب تیزاست

.....

بد نیست بدانیم که در دوره های اسلامی محاکم از ارکان حکومت شهری بودند : محاکم بر سه نوع بودند و هر کدام وظیفه و کارکرد خاصی داشتند ، محاکم مظالم یا محاکم عرف به دعاوی جزائی رسیدگی میکردند و ریاست آن با حاکم شهر یا دیوان بیگی یا داروغه بود. دعاوی قضائی را محاکم شرع رسیدگی میکردند که ریاست آنها با فقها و روحانیون بود که با فرمان شاه یا حاکم گمارده می شدند . امور مربوط به اوزان و مقیاسات و قیمت ها و رعایت اصول و موازین حرفه ای با محاکم حسبت بود و "محتسب" که مقامی روحانی بود بر آن ریاست می کرد . در واقع محکمه ی محتسب دادگاهی بود میان محکمه ی شرع و عرف زیرا که سر و کار آن هم با امور شرعی و هم با امور عرفی بود و امیر مبارزالدین هر سه وظیفه را خود انجام میداد و تمام رسوم و قوانین را زیر پا گذاشته و فراتر از این گردن زدن و جاری کردن حکم را خود بعهده میگرفت و ...

محمد گلندام همدرس و دوست و مرید و جمع آوری کننده ی دیوان خواجه، شمس الدین محمد حافظ بود. او حافظ را "مفخر العلما" و "استاد نحاریر الادبا" می خواند و اگر او نبود معلوم نبود که آیا کسی به وجود حافظ پی می برد یا نه؟ گلندام بیست و دو سال بعد از وفات حافظ اشعار او را جمع آوری کرد و با هشیاری بی نظیری نام حافظ و بالتبع نام خود را جاودانه ساخت. در ارتباط با نحوه ی جمع آوری اشعار داستانها و افسانه هائی ساخته اند از جمله گفته اند که او وعده داد که در ازای هر غزل یافته شده از حافظ یک سکه ی طلا به یابنده بدهد و این روش زر پرستان را وا داشت که همه ی غزلیات خوب دیگران را بنام "حافظ" قالب بزنند و اگر تا مدتی اشعاری از نزاری قهستانی، سلمان ساوجی، ملک جهان خاتون سعید هروی، امیر خسرو دهلوی، عبدالمجید، مسعود سعد سلمان، آصفی بلخی بهالدین زنگانی، سعدی شیرازی، اوحدی مراغه ای، خواجوی کرمانی، فقیه کرمانی کمال الدین غیاث شیرازی، شاه نعمت اله کرمانی، امیر معزی، انصاری هروی و شاعران دیگر در دیوانهای متعدد حافظ وجود داشت ناشی از این نوع جمع آوری اشعار توسط محمد گلندام تصور می شود که خوشبختانه طی بیش از نیم قرن تصحیح و تنقیح دیوان حضرت حافظ این قبیل اشعار از دیوان قدسی حافظ بیرون کشیده شدند. البته در اپرای حافظ، من تصویر دیگری از چگونگی جمع آوری اشعار حافظ ارائه کرده ام: محمد گلندام و مریدان حافظ اشعار را حفظ میکنند، بدین ترتیب اشعار در ذهنها محفوظ می ماند و تا زمانی که فرد زنده است غزلیات از گزند آتش و خمیر شدن - آنگونه که در داستانها گفته و نوشته اند - مصون مانده اند.

یکی از فرزندان امیر مبارزالدین محمد است که از شیوه ی حکومت کردن پدرش بسیار ناراضی بود و بهمین دلیل بارها سعی کرد که پدر را از میان بردارد و یکبار که سوء قصد شاه شجاع به جان امیر مبارزالدین لو رفت شاه شجاع به خدمت او رفت و پای او را بوسید و گفت: تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر و غضب تو به درجه ای رسید که از هرکس غباری به خاطرت نشیند او را معدوم سازی . من از ترس، مباشر هلاک کردن تو شدمآشتی پدر و پسر به طول نیانجامید و امیر مبارزالدین که قول داده بود که از حکومت کردن کناره بگیرد و به عبادت بپردازد ، عهد خود را شکسته و قصد کشتن فرزندش را داشت که شاهزاده ی جوان که در میان مردم هواخواهان فراوانی داشت و حافظ نیز به او علاقمند بود بر پدر شورید و فرمان داد که او را کور کنند . و این رسم تا برجیده شدن خاندان آل مظفر بدست امیر تیمور گور کانی ادامه داشت و کورکردن فرزند بدست پدر و یا پدر بدست فرزند رواج داشت!

عبید زاکانی (متوفی ۷۷۲ هجری قمری) از هم عصران خواجه شمس الدین محمد حافظ است که در زمان سلطنت شاه ابو اسحاق در شیراز میزیست و سخت به او علاقمند بود و بیش از هر شاعری وی را ستوده است. عبید پس از مرگ ممدوح خود قصیده ای سرود که در بخشی از آن به نقد دوران پس از او می پردازد:

بنگر که روزگار چه منصوبه ای نمود // نکبت چگونه دولت آن داعیان گرفت
در کار روزگار و ثبات جهان عبید // عبرت هزار بار از این می توان گرفت

اما شهرت عبید نه به قصاید محکم و نگاه ژرف او به هستی، بلکه به قصیده ی "موش و گربه" و رسائل بی همتای او نظیر "اخلاق اشراف" است. صراحت عبید در این رسائل شگفت انگیز است و به همین دلیل از دست اربابان قدرت در امان نبود. عبید در اخلاق اشراف زمانه ی خویش را چنین تصویر می کند: مدتی شد که این ضعیف را در خاطر اختلاجی «جهیدن عضوی از بدن مثل پریدن پلک چشم» می بود که مختصری مبنی، بر بعض اخلاق قدما که آنرا اکنون خلق "منسوخ" می خوانند و شمه ای از اخلاق و اوضاع اکابر این روزگار که این را "مختار" می دانند به تحریر رساند.... اخلاق منسوخ در رسائله ی مذکور عبارت است از: حکمت، شجاعت، عفت، عدالت، سخا، حلم و وفا، حیا و صدق و رحمت و شفقت و اخلاق مختار عبارت است از: کسب شهوات، قصد خون و مال و عرض خلق، جبن و فرومایگی، پیروی لذات، ظلم، بخل، دون فطرتی، بی شرفی، عهد شکنی، دروغ و بی رحمی. سفالت و رذالت در میان مردم عصر موفور است و بازار فحش و دشنام رواج بسیار دارد. پادشاهان در مکتوبات خود یکدیگر دشنام دهند و....

۱: آواز پر درد و تکان دهنده حافظ و به دنبالش فریاد ها و ناله های جمعیت هراسان و در حال فرار از غلامانی که با قساوت آنها را از پا در می آورند.

۲: شاه ابواسحاق اینجو بر صفه ای که به زودی به قتلگاه او بدل خواهد شد با دستانی بسته دیده می شود. مادر شاه خود را به پای او می اندازد اما شاه ابواسحاق در اندیشه آن است که چگونه کسانی که تا دیروز به نام من سوگند می خوردند اکنون به تماشای ذلت من آمده اند. در ادامه ورود امیرمبارزالدین که با خشونت با مادر شاه برخورد می کند و به دستور او شاه ابواسحاق با بی رحمی کشته میشود.

۲۲

۳: مادر شاه ابواسحاق ناباورانه و دردمندانه بر جسد فرزند خویش می گرید و زنان عزادار شهر بر این روزگار تیره شیون می کنند. حافظ از گوشه ای ظاهر شده و شتابان خود را به مادر می رساند و با تاسف و دریغ بر این احوال، سوزناک می خواند.

۴: گورستانی متروک، مویه و زاری جمعیتی سوگوار در کنار جسد خون آلود شاه ابواسحاق و مادر داغدارش... حافظ دور از جمعیت در حالی که خود را به دست باد و باران سپرده، مویه می کند.

۵: خرابات (مکانی نیمه ویران) .. زمان گذشته و امیر مبارزالدین شاه خونریز شیراز شده است. خوش باشان و عبید زاکانی که به دور از چشم گزمه ها آمده اند تا اندکی بیاشامند و عقده گشایی کنند ... و اندکی بعد صدای شیهه چند اسب و ورود مزدوران و حمله آنها به خراباتیان. عبید زاکانی بی توجه به آنها به داستان گویی اش ادامه میدهد. مزدوران عبید را زیر ضربات مرگبار کشان کشان با خود می برند.

۶: حافظ و محمد گلندام و جمعی از یاران در حال سماع هستند.

۷: عبور گاری اجساد و خواندن سوزناک حافظ بیرون از زندان شهر.

۸: زندان شهر. زندانیان که عبید زاکانی در میان آنها به چشم می خورد. در مرکز این فضای مرگبار، گودالی از آتش به چشم می خورد، شاعر درباری بخشی از غزلیات حافظ را به شیوه اشتلم خوانی با تاکید بر واژگانی که آنرا کفر آمیز جلوه می دهد ، می خواند و با اشاره و تایید امیر مبارزالدین آنها را در آتش می اندازد. به جز شاهزاده شجاع فرزند امیر همه اطرافیان با بیرحمی و چاپلوسی امیر مبارزالدین را تایید میکنند. در این لحظه عبید جان تازه ای می گیرد و خطاب به حافظ که بیرون حصار است می خواند و مورد حمله غلامان قرار می گیرد.

۹: دیدار محمد گلندام و حافظ در سایه هولناک حصار زندان شهر و خواندن آنها بر جفایی که بر مردمان می رود.

۱۰: سوزاندن اشعار حافظ در زندان شهر... در پی اعتراض و حمایت عبید از حافظ، غلامان به دستور امیر مبارزالدین او را تا سر حد مرگ مورد ضرب و شتم قرار می دهند. شاه شجاع با اعتراض و خشم و ناخشنودی صحنه را ترک می کند.

۱۱: سردابه ای دور از دسترس برای گرد آمدن معترضان ... پیر و جوان با هدایت محمد گلندام غزلیات حافظ را به شیوه اوراد خوانی به یاد می سپارند. همانند پیروان مذهبی در حال عبادت در معبدی مقدس.

حافظ به آرامی وارد میشود و به همراه آنها می خواند تا محمد گلندام را بیازماید. ناگهان در پرتو رعد، شبی چند عسس به همراه شاعر درباری و فرمانده مزدوران از جای جای سردابه ظاهر می شود و همه را غافلگیر می کند. محمد گلندام و هم خوانان خود را حائل حافظ می کنند و آماده دفاع می شوند.

۱۲: میدانگاه، مردان و زنان خشمگین و سرگشته با داس و درفش به حالت دفاع وارد میشوند ... غلامان به سرعت سر میرسند ... مردم آنها را محاصره کرده و غلامی را از پا درمی آورند و بقیه پا به فرار می گذارند. مردم شادمانند و خطابه ای به امیر مبارزالدین می خوانند و از بیدادگری او می گویند.

۱۳: بارگاه امیر مبارزالدین :حافظ رو به روی امیر مبارزالدین ایستاده و در برابر آتش بیاران معرکه ، شاعر درباری و وزیر به اتهامات پاسخ می گوید. و در ادامه حافظ رنجیده و خشمناک از دربار خارج میشود.

۱۴: همان صحنه (بارگاه) : غلامی با سر و روی خونین وارد میشود و پس از خبر دادن از شورش مردم به سرکردگی شاه شجاع هلاک میشود. جمعیت به حمایت شاه شجاع وارد میشوند و درباریان را محاصره میکنند. شاعر درباری و وزیر با ذلت به زانو می افتند که به اشاره شاهزاده آنها را گردن می زنند. شاهزاده با خشمی فزاینده رو به پدرش می خواند و با اشاره او با فرود آمدن ضرباتی او را نیز به هلاکت می رسد.

۱۵: خرابه های تخت جمشید ... محمد گلندام بشارت سرنگونی امیر مبارزالدین را به حافظ میدهد. شاعران دیگر (سعدی ، خواجوی کرمانی ، مولوی و خیام) وارد شده و از بی اعتباری قدرت ها و جباران و بی توجهی آنها به عدل و داد و لطف و کرم و بخشندگی می خوانند. نقش برجسته های کاخهای تخت جمشید در حال سماع وارد میشوند گویی رستاخیز مردگان است و موعد دیدار با جهان فانی.

۱۶: ساحل دریا و شیون مرغان دریایی و صدای امواج کوبنده. محمد گلندام در کنار حافظ زانو زده و کوشش میکند او را متقاعد کند ترک وطن نکند.

۱۷: دیدار حافظ با شاخ نبات که چهره ای از سروش غیب است و بشارت رهایی از غم را میدهد.

۱۸: سماع و بشارت محمد گلندام از ماندن حافظ در خاک وطن.

۱۹: گذر عمر بر حافظ. شاخ نبات چون وهمی بر او ظاهر می شود. حافظ

دیگر توان ایستادن ندارد و میداند که این مرگ است که او را به خود فرا می خواند و در همان نقطه و در شیراز شهر محبوبش جان می سپارد.

۲۰: آرامگاه حافظ . محمد گلندام و اوراد خوانان که به طواف آمده اند. محمد گلندام تفالی بر دیوان حافظ می زند.

۲۱: سماع محمد گلندام و زائران و اوراد خوانان گرداگرد آرامگاه حافظ.

*توضیح: در بخش تفال، هر شب غزلی از دیوان حضرت حافظ خوانده می شود.